



اثر: ماقیسن

## ترجمہ: میمنت دانا

6.62 Y-67-9796-15-AV2



لر را در عالم افغانستان من حاره هایی ساخته و قدر کلیکسون آنها همچنان شکننده  
گردیدند. هر چند که بعده از این ماجرا اکتفت باشند و همه را به خود بگیرند، نکته ای از  
آنکه اکتشافات پنهانی را از این لحاظ من ساخته می شوند و بالبته این محققان  
آنها را می بینند و که کاملاً مطلع هستند از این جهت برخوبی می توانند این موقعاً را  
با دقت بخواهی در مورد فرم که خود را درگیر کرده اند. همسایه داخل شهروندان  
که هنگامی از اکتشافات خود مطلع شده اند و اینها را می بینند و بد که  
هنگامی که محکمه «راجر دالتون» را به جرم اختلاس به سه سال  
حبس محکوم کرد نکته ای که بیش از همه توجه تماساچیان را جلب  
می نمود آن بود که محکوم اندک توجیهی به این حکم نداشت و با قدمهای  
محکم و گردن افرادش سالن دادگاه را در حالی که تبسیمی بر لب داشت  
ترک کرد، تبسیمی که حاکی از رضایت و موفقیت بود. زنها بی اختیار  
می گفتند: «چه خوش قیافه است» و حتی هیأت قضات حس می کردند که  
میان او و سایر محکومین تفاوت بسیار است.

تمام زحمات قضات برای آن که بدانند مبلغ مورد اختلاس که یک هزار  
و دویست لیره<sup>۱</sup> بود به چه منظور پرداخته شده و متهم با آن چه کرده  
است به نتیجه نرسیده و اغلب سوالات آنان بدون جواب مانده بود. به علت  
این سکوت اسرارآمیز و لبخند دائمی که بر لبان محکوم دیده می شد او را  
احمقی لجوح می دانستند و به همین جهت تقاضای پژوهش اور داشت.  
چهار سال بعد از این واقعه بود که من به حقیقت این قضایا بی بردم.

باشد احوالی از او نپرسیدم و تصور هم نمی‌کردم که در آن روز سرد و سخت بارانی در محکمه مرا دیده باشد. همان روزی که قاضی با کمال قساوت و بدون رحم، از هیچ‌گونه تحقیری نسبت به او فروگذار نکرد.

خلاصه سه سال دوران حبس او سپری شد و چند ماهی بعد از خلاص او بود که به ساغ من آمد و مرا غرق داد. حیرت و تعجب کرد.

یک شب سرد بهاری بود، تازه پنجره را بسته، چراغ را روشن کرده بودم و به آتش بخاری ور می‌رفتم که خدمتکار من، «بسی»، داخل شد و گفت: - یک آقایی که اسمش رانمی گوید می‌خواهد شما را ببینند، می‌گوید که شما را بشناسید، من هنگام امداد اینجا نمی‌باشم.

من آتش بخاری را قادری زیورو و کردم و پس از قدری تأمل گفتم:  
-سیا، خوب، او، اهتمای، کنید.

یک دقیقه بعد راجر دالتون در آستانه ایستاده بود و با تبسم به من نگاه می‌کرد، همان قدر بلند و اندام ورزیده کمی لاغرتر، موهای شقیقه‌اش کاملاً خاکستری شده، و رنگ و رویش سوخته و هواخورده بود، با چشمان گیرا و درخشناس مثل این بود که سؤالی می‌کند. بالاخره با بشاشت گفت:  
-سلام و بیان، اجازه می‌دهی داخل شوم؟

من که از تعجب دهانم باز مانده بود و بهت زده او را خیره خیره نگاه

توبی اعجبا...

گفت: میر در راه رهی

-اگر میل نداشته باشی داخل نمی شوم.  
به طفایه و فتح و مفتخر:

لوس نشو، بیا بنشین و همه چیر را برایم بگو.

آشنایی من با راجر دالتون از طفولیت که به مدرسه می‌رفتیم شروع می‌شد ولی بعد از آن بواسطه عقاید و سلیقه‌های مختلف فاصله‌ای بین ما ایجاد شد، یعنی من جوانی خود را با برنامه معمولی خوشگذرانی و تفریح که رقص و فوتبال در زمستان و تنیس در تابستان (که خیلی با حالاً فرق داشت، یعنی تنیس مرکب بود از چای و ساندویچ و لاس زدن با خانمها) می‌گذراندم، ولی راجر از همه‌اینها بیزار بود و من تقریباً او را دیگر نمی‌دیدم.

در کودکی صدای خوبی داشت و در دسته گر کلیسا آواز می خواند. ولی بعد از بلوغ و تغییر صدا، آن گرمی و گیرایی را از دست داد و گرنه حتماً شهرتی بسزا پیدا می کرد. بینهایت به موسیقی علاقه مند بود. تقریباً همه چیز را روی پیانو و ویولن و ارگ می نواخت، بلی او از همان وقت دیوانه موسیقی بود.

وضع اقتصادی خانواده او متوسط بود. دو برادر از خود بزرگتر داشت که شغل پدر را که تجارت بود ادامه دادند، ولی راجر چهار ده سال قبل از جنگ در یک شرکت بیمه در شهر بریستول مشغول کار شد و بعدها به لندن آمد. سی دو ساله بود که به فرانسه رفت و در جنگ شرکت نمود و ۴۱ ساله بود که زندانی شد. می‌گفتند خدمت خود را در جنگ با افتخارات و درجات زیادی طی نموده و با درجه سرهنگی آنرا تمام کرده است. در آن هنگام که زندانی بود من هرگز به دیدارش نرفتم و چیزی به او ننوشتم و همیشه متحریر بودم که چرا مرتکب چنین کاری شده است. شنیده بودم که خانواده‌اش او را مرده حساب کرده‌اند. برادرانش هرگز نامی از او نمی‌برند و هیچ یک از رفقاء او دیگر او را نمی‌پذیرفتند. من با اینکه یقین داشتم باید دلینی محکم برای ارتکاب چنین جرمی وجود داشته